

با اجازه مافوق ترین نیروی قدرت و عظمت یک محیط سعادت درخشنده وحدت نوین جهانی

رهنمون حشمت الله دولتشاهی

کتاب دینامیسم آفرینش

عالم لایتناهی

خلاصه ای از کتاب مکانیسم آفرینش

در جلد اول کتاب حکمت نوین که عنوان (مکانیسم آفرینش) داشت ضمن موضوعات مختلفی که بیان گردید قسمتی نیز در پیرامون عالم لایتناهی گفته شد. کسانی که بخواهند بیشتر استفاده کنند، باید به خود کتاب (مکانیسم آفرینش) رجوع نمایند. مفاد و مفهوم قسمتی که به آن اشاره شد بطور خلاصه تحت سه عنوان شرح داده می شود:

۱- عالم لایتناهی .

۲- عالم بی ابتدا و بی انتهاست .

۳- عالم خودش در خودش واقع است .

اول - عالم لایتناهی است

عالم لایتناهی است یعنی دارای حدود و سرحدی نیست. آنچه در دنیای ما به عنوان حدود و نظایر آن نامیده می شود نسبی و قراردادی برای بشر است و حقیقتی بر آن متصور نیست و عالم نمی تواند حدود داشته باشد. شما حدود را هر کجا پندارید، هر اندازه که می اندیشید باز ورای آن هم هست، باز هم هست و آن را در هیچ حدی، متوقف نمی توان نمود. هر کجا حد را می انگارید عقل حکم می کند که عالم در پشت آن ادامه دارد.

مگر آن که حد برای چشم خود معین کرده و بگوئیم چشم تا فلان میزان می بیند و این مقدار را حد تصور کنیم و یا آنکه با آخرین وسایل و آلاتی که اختراع شده و می شود چشم را مسلح نموده بگوئیم، حد دید آنجاست و چون بیشتر نمی بیند حد همان است. اما این وسعت دید در اینجا متوقف نمی شود و باز هم ادامه دارد.

آن قدر که دیگر این چشم و این وسائل قابل استفاده نخواهد بود. در این صورت چون فکر و عقل و دید ما نمی توانند حدود تعیین کنند، قضیه بی انتها پیش می آید و چون بشر قادر به تعیین حد نمی باشد ناچار است به بی حدی اذعان داشته باشد. از آنها که قائل به حدود هستند می پرسیم حد کجاست؟ چه جایی را می توان حد شمرد؟ سرحدات عالم در کجا واقع است؟

واحد و مقیاس سنجش و اندازه نزد بشر میزانهائی است که ساخته خود اوست مانند متر، کیلو، لیتر و نظایر آنها که هیچ یک را نمی توان ثابت دانست زیرا دستخوش تغییر و تبدیل است. قبلاً گفته ام متر چوبی یا پارچه ای در اثر تغییرات جوی به مرور ایام کم و بیش می گردد. چیزی که خود متغیر است چگونه می تواند میزان سنجش باشد.

بعد اشیاء نیز دائماً متغیر است و هیچ گاه اندازه چیزی ثابت نمی ماند و لاینقطع دستخوش دگرگونی است. مراد از تغییر فقط تغییرات کلی نیست، جزئی هم، که باشد باز نامش تغییر است. همچنین لازم نیست که تغییر سریع باشد اگر مدت دار هم باشد نمی توان آن را ثابت و لایتغیر دانست.

در پیشگاه عالم ابدی، اشیاء دائماً در حول و تحویل و تغییرند. چیزی که ثابت نباشد نمی توان برای آن حدود قائل شد. پس نه تنها عالم لایتناهی حدود ندارد بلکه چون حدود و سرحدات قرار دادی این دنیا نیز ثابت نیست، نتیجه آن می شود که هیچ چیز را حدود معین و ثابت نیست و اصلاً حدود به آن معنی که می پندارند مفهوم واقعی ندارد.

طرفداران فرضیه نسبی را عقیده بر این استوار است که بعد چهارمی به نام زمان مشخص کننده و ثابت دارنده سه بعد دیگر (عرض، طول، ارتفاع) قرار می گیرد. در کتاب مزبور گفته شده که هرگاه در صدد محاسبه ابعاد برآیند پس از فراغت از محاسبه در همان

مدت زمانی که محاسبه انجام گرفته ابعاد تغییر کرده است و باز هم اگر بخواهند با محاسبه دیگری آن را تصحیح نمایند، باز وقت می گذرد و حدود تغییر می کند، پس چگونه بعد می تواند ثابت باشد؟

بعد جدید = بعد روحی یا بعد پنجم

علاوه بر ابعاد معموله عرض و طول و ارتفاع و بعد زمان که در مکانیسم آفرینش صفحه ۴۹ چاپ دوم بیان گردید و روشن شد که این ابعاد حقیقی نیستند، اینک بعد دیگری را ارائه می دهیم که می توان آن را بعد پنجم یا بعد فکری یا بعد روحی نامید.

این بعد را به این طریق برای فهم مطلب عرضه می دارم:

شما می خواهید چیزی را اندازه بگیرید و آلتی در دسترس شما نیست، وقت هم بقدر کافی ندارید که دنبال اندازه گیر بروید و زحمت رفتن به محل را نیز به خود نمی دهید. در این صورت چه خواهید کرد؟ از فکر استمداد می جوئید و قدرت فکری شما، کار هر سه عامل (وسیله - زمان - مکان) را به سرعتی بیشتر از برق انجام می دهد.

مثلاً می خواهید ارتفاع ساختمانی را اندازه بگیرید. نظراً می گوئید بلندی این دیوار چهار متر است. در این عمل از متر استفاده نکرده اید بلکه از چشم خود به ضمیمه فکر استفاده نموده اید. چشم و تفکر شما، بعد را به سرعت معین کردند. (فراموش نشود صحبت در صحت کامل و دقت بعد نیست بلکه اصل عمل مورد نظر است) گاهی با همان فکر سریع محاسبات دیگر می کنید. مثلاً ساختمان ده طبقه ای را با ضرب کردن طول تقریبی هر طبقه در تعداد طبقات معین می نمائید.

برخی اوقات نیز برای تعیین بعد احتیاج به چشم هم نیست. مثلاً در فکر خود این طور می سنجید که از اینجا تا کرج فلان قدر کیلومتر است. کلیه این مسافت طولانی به اضافه خود شهر کرج که قبلاً دیده اید به سرعت فوق العاده در نظر شما مجسم می گردد. موضوع تعیین بعد به وسیله فکر و تجسم نقاطی که در مقابل چشم شما نیست و دسترسی به بررسی آن توسط آلات و ادوات ندارید شاید در نظر شما مسئله ای عادی جلوه کند اما تا کنون درباره آن تفکر نکرده و موشکافی ننموده اید که چه قوه عجیبی است.

عادی بودن آن اهمیتش را از نظر شما دور داشته است. چه عاملی این تفکر را در شما بوجود می آورد که به سرعت برق بعد را می سنجید و یک محل دور دست، بدون اینکه عامل مکان و زمان و سنجش در آن دخالت داشته باشد در نظرتان مجسم می گردد؟ بلی به وسیله فکر می توان بعد را سنجید. بعد، به معنی دوری و اندازه است و شما به وسیله همین نیرو هر دو قسمت را در مغز خود بررسی می کنید.

مثلاً مسافت از تهران تا تجریش را با فکر اندازه گرفته می گوئید فاصله آنها دو فرسنگ است، بعداً در بند را در نظر مجسم کرده می گوئید به نظرم فاصله آن یک برابر و نیم است. این اعمال به منظور تعیین اندازه انجام می شود. برای اینکه ثابت شود چطور در فکر انسان بعد به سرعت مجسم می شود می گوئیم: هرگاه اندازه ای را که در فکر خود راجع به مساحت خانه یا محل یا شهری مجسم کرده اید روی کاغذ منتقل نمائید و همانطور که مهندسی نقشه را روی زمین پیاده می کنند، شما نقشه فکر خود را روی کاغذ پیاده کنید، خواهید دید که آن فکر بسیط و سریع شما تبدیل به بعد مفصلی گردید که تمام ابعاد و وسایل و زمان و مکان در آن گنجانیده شده است. عجب در همین است که در یک امر بسیط آنی، این همه تفصیل نهفته است.

مثلاً رفتن از تهران تا شیراز را در یک لحظه در مغز خود مجسم می کنید ولی وقتی آن را روی کاغذ می آورید یا می خواهید در عمل آزمایش نمائید تجزیه می شود. عین همان فکر ساده در عمل محتاج محاسبه و تعیین متراتر منازل راه و فواصل و شهرهای بین راه و یا وسائل نقلیه و سایر نیازمندیهای مربوطه می گردد.

مثال دیگر: موضوعی بطور بسیط و مجمل در مغز شما پدید می آید که بعداً تصمیم می گیرید در آن باره کتابی تألیف کنید. برای این کار ناچارید آن موضوع مجمل را روی کاغذ پیاده کرده و برنامه و فصول کتاب و نظم مطالب آن را تعیین نمائید.

بعداً نیز هر یک از فصول یا قسمتها را به تقسیم بندی های فرعی دیگر قسمت می کنید و در آخر آن قسمتها را با شرح و تفصیل لازم می نویسید. نکته مهمی که بایستی در نظر گرفت این است که کتاب شما پس از نوشتن فرضاً هم که یک هزار صفحه باشد، مجموع آن خارج از همان فکر بسیط اولیه نیست و کلیه این شرح و تفصیل در داخل همان فکر مجمل مضمّن است.

همین امر دلیل بر آن است که فکر بسط در عالم بسیطی و بی بعدی خود، بعدی تشکیل داده که آن را بعد فکری یا بعد پنجم می نامیم. اگر این بعد فکری نبود کار بشر بسیار مشکل می شد زیرا برای کوچکترین کارها محتاج استفاده از متر و اندازه و امثال آن می بود. هرگاه به زندگی خود دقیق شوید خواهید دید که این گونه اندازه گیری فکری در زندگی شما زیاد اتفاق می افتد و با آن سر و کار بسیار دارید.

حدس و پیش بینی هم که قسمتی از امور زندگی ما را تشکیل می دهد از این سرچشمه آب می خورد. نتیجه سخنانی که در بالا گفته شد چیست؟ نتیجه آن است که بعد به آن صورت که بشر می پندارد حقیقی نیست. بعد حقیقی (اگر بتوان آن را بعد نامید) بعدی است که لفظ «بعد بی بعدی» برای آن رساتر تواند بود. همانطور که ابعاد نسبی را با چشم می توان تمیز داد (بعد بی بعدی) را با حس روشن بینی می توان درک کرد و شناخت. در مقابل حس روشن بینی نه دیوار و نه سقف و نه هیچ سرحد و حدودی وجود ندارد چرا که این حسی است که در بشر قرار داده شده تا بتواند آن عالم لایتناهی را تا حدودی بشناسد و تمیز دهد. خلاصه آنکه عقل حکم می کند که عالم لایتناهی حدود ندارد و نمی تواند داشته باشد. پس حدودی که در دنیا وجود دارد قرار دادی و نسبی برای پیشرفت زندگی بشر است. نه عالم را حدودی است و نه حدود مشهود بشر ثابت است.

نظری به ادیان

اولم یروا الی ما خلق الله من شیئی یتفیؤا ضلاله عن الیمین و الشمائل سجدا لله و هم داخرون (قرآن مجید - نحل ۴۸). آیا چشم نگشوده اند که آثار قدرت خدا را مشاهده کنند تا ببینند که هر موجودی چگونه آثار و اطعمه خود را به هر جانب می فرستد و از راست و چپ هم بسجده خدا با کمال فروتنی مشغولند.

کتاب ایوب - باب سی و هشتم: وقتی که زمین را بنیاد نهادم کجا بودی. بیان کن اگر فهم داری. کیست که آن را پیمایش نمود اگر می دانی و کیست که ریسمانکار را بر آن کشید؟ پایه هایش بر چه گذاشته شد و کیست که سنگ زاویه اش را نهاد. هنگامی که ستارگان صبح با هم ترنم نمودند و جمیع پسران خدا آواز شادی دادند و کیست که دریاها را بدرها مسدود ساخت. وقتی که بدر جست و از رحم بیرون آمد. وقتی که ابرها را لباس آن گردانیدم و تاریکی غلیظ را قنداقه آن ساختم و حدی بر آن قرار دادم و پشت بندها و درها تعیین نمودم.....

بریها دارایان یا کاواپانشاد آدهیایا براهمانا ۴: واقعاً در ابتدا بر همان بود یکی و تنها. چون تنها بود به قدر کافی توانا نبود او عالی ترین نیروها را خلق فرمود. بقدر کافی توانا نبود. او عالی ترین قوانین را خلق فرمود. هیچ چیز بالاتر از قانون نیست. به همین لحاظ است که یک مرد ضعیف با قدرت قانون جامعه را اداره می کند. پس قانون آن چیزی است که راست است.

هندو : خاندانگا اوپانشاد - پراپاتها کا ۷ - خواندا ۲۳: در یک امر محدود خوشبختی وجود ندارد. تنها نامحدودیت است که در آن خوشبختی است. نامحدود ابدی است. نامحدود در بزرگی خودش باقی می ماند.

هندو : بریها داران یا کاواپانشاد - آدهیایا ۲ راهمانا ۵ : در حقیقت این خودی ارباب همه موجودات، پادشاه پادشاهان است. همانطور که تمام شعاع های یک چرخ در محور یک چرخ قرار دارد کلیه موجودات و همه آن خودی ها در آن خودی بزرگ وجود دارد.

کنفوسیوس - منسیوس ۲ : این آسمان است که آن قدر بلند است. این ستارگانند که آن قدر دورند. اگر ما درباره پدیده های آنها دقت کنیم می توانیم در حالی که در جای خود نشسته ایم بدوران گردش آنها در هزار سال قبل باز گردیم.

تائوئیسم : تائوته گینگ فصل ۳۹: تارو پود تور آسمان خیلی وسیع است. خیلی از هم دور است. اما نمی گذارد چیزی از آن بدر رود.

تائوئیسم کوانگ تسو ۳۹ - ۴۰ : ظرفیت اشیاء حد و حدودی ندارد. زمان هرگز توقف نمی کند. بلکه دائماً رو به جلو در حال دانش بسیار دارند وقتی به اشیاء دور و نزدیک می نگرند فکر نمی کنند که چون کوچکند بی ارزشند یا چون بزرگند ارزششان زیاد است،

پیشروی است. نصیب بشر همیشه در تغییر است. پایان و آغاز اشیاء هرگز دو بار به یک شکل صورت نمی گیرد. لذا مردمانی که چون می دانند که ظرفیت ها بطور بی پایان تفاوت دارند .

سخنانی از فلاسفه و دانشمندان

برمانیداس یونانی: وجود یکی است و پیوسته و نامحدود و یک پارچه و بدون اجزاء اگر اجزا داشته باشد بین آنها خلاء می افتد و خلاء وجود است یا عدم. اگر وجود است پس اجزاء از هم جدا نیستند و اگر عدم است، عدم چگونه می تواند بین وجود جدائی اندازد پس وجود یکی است و پیوسته و نامحدود و ازلی و ابدی و بی تغییر و ساکن و پایدار و قائم به خود.

ارسطو: جهان محدود و متناهی است زیرا آنچه بالفعل است بالضرور متناهی است و نامتناهی بودن فقط درباره قوه است پس فلک اول پایان جهان است و چون چیزی بر او احاطه ندارد مظروف نیست و ورای آن مکان نیست و چون مکان نیست نه خلاء است نه ملاء.

محمد علی فروغی در کتاب سیر حکمت در اروپا: مسئله نامحدود بودن عالم و قوه نشوء و ارتقاء و بسیاری مسائل دیگر مورد تحقیق و جستجوی علما و حکما است .

بلز پاسگال: علم بیکران و نامتناهی است و در واقع جهان کره ایست که مرکزش همه جا است و محیطش هیچ جا نیست. بیکرانی تنها از لحاظ بزرگی و نه خردی بیکرانی را بفهمد. وجود انسان بین این دو است. نسبت به بینهایت خرد کل و نسبت به بی نهایت بزرگ هیچ است.

رنه دکارت: انسان معدوم را نمی تواند در فکر خود تعقل کند و هر چه تعقل می کند وجود دارد ولی همین انسان قوه ادراک امر نامتناهی را دارد پس امر نامتناهی وجود دارد و ما هم به آن پیوستگی داریم که به عقلمان فهمیده می شود.

اسپینوزا: بعد هم که حقیقت جسم است، نامحدود است و ناشایسته نیست که آن را از صفات یا حالات واجب الوجود بدانیم و حکما و فلاسفه ای که جسم را محدود دانسته اند راه اشتباه رفته اند. البته حقیقت جسم نامحدود است نه یک فرد ظاهری آن مثلا آب از لحاظ ظاهر محدود و قابل تقسیم است ولی حقیقت آب نامحدود و غیر قابل تقسیم می باشد. موجودات محدود از همان حرکت و حالات نامحدود و نامعین و از علم مطلق و بی حدود الهی به وجود می آیند.

جان لاک: تصورات نامتناهی و جاوید که در ذهن ما پیدا می شود معانی منفی می باشد چه تصورات مثبت ذهن همه محدودند و تصور نامتناهی از نفی حد حاصل می گردد زیرا ذهن توانائی دارد که بر هر مقدار، مقداری تازه بیفزاید و لازم نیست. بینهایت را به طور مثبت درک کند. البته بینهایت بودن مقدار را می توان پذیرفت زیرا همیشه می توانیم بر آن بیفزاییم. اما مقدار بی نهایت را نمی توان تصور کرد و ذهن ما گنجایش تصور آن را ندارد .

کانت: امر واحد نامتناهی را مفهوم نمی توان خواند. جهان متناهی است یا نامتناهی - هر یک از این دو صورت را عده ای مدعی شده و برای آن دلیل آورده اند. هیچ یک از این دو صورت تاکنون اثبات نشده و بر له و علیه آنها می توان دلیل آورد، اگر بگویند ابعادش محدود است چون در اوحد فضا هست با آن فضا چه نسبتی دارد. آیا عدم است؟ میان وجود و عدم چه قسم اضافه ممکن است.

هیپولیت تن: راست است که من افق ذهن خود را محدود می بینم اما تنها حد ذهن خود را می توانم دریابم و نمی توانم حد ذهن بشر را تعیین نمایم.

هربرت اسپنسر: طبع جهان تنها مایل به بقا نیست بلکه مایل به افزایش است بنابراین شاید بتوان ترقی و تکامل جهان را بی پایان دانست.

امانوئل کانت: از این که فکری هست چطور می توان یقین کرد که جوهر مجردی است که فکر متعلق به اوست زیرا فکر یا علم امور و جدائی حسی نیستند که تحت مقوله در آیند و این که فکر بسیط است چه دلیل می شود که منشاء آن هم بسیط باشد .

لایب نیتس: فکر و عقل انسان را می توان مانند اعداد و مقادیر به مبادی بسیط تجزیه کرد چنان که کلمات را با اصوات و حروف می توان تجزیه نمود.

هانری برگسن: با الهام و روشن بینی معنوی و مراقبه و مکاشفه بهتر می توان حقیقت را فهمید تا استدلال و احتجاج.

نظر ادیان دربارهٔ بعد و مساحت عالم و آفریننده عالم

دین تائو - تائوته کینگ ۳۹: قبل از این که آسمان و زمین بوجود آید یک چیز غیر مشخص و کامل بوجود آمد. او ساکن بود و بی شکل، تنها بود و بی تحولات به هر چیز می رسید و خطر پائینش نبود. می توان او را در همه چیز دانست، من اسم او را نمی دانم ولی نام تائو را بر آن می نهم برای این که او را بهتر بنامم، او را بزرگ می خوانم. این بزرگ با یک حرکت دائمی جریان دارد و در حال جریان دور می شود و چون دور شد بر می گردد پس تائو بزرگست آسمان بزرگست و زمین بزرگست و دانا بزرگست. در عالم چهار چیز است که بزرگست (که بر شمرده شد). انسان قانون خود را از زمین می گیرد و زمین قانون خود را از آسمان می گیرد و آسمان قانون خود را از تائو می گیرد و قانون تائو همان است که هست. تائو مانند جای خالی یک ظرف است و هنگامی که می خواهیم از آن استفاده کنیم باید از اشباعش بپرهیزیم. آیا این تائو تا چه اندازه خالص و ساکن است چنان که گوئی همیشه چنان خواهد بود. من نمی دانم پسر کیست و چنین به نظر می رسد که قبل از خدا بوده است. تائو یک را بوجود آورد. یک دو را بوجود آورد - دو سه را بوجود آورد، و سه هم چیز را ایجاد کرد.

زند اوستا - بند اهیس: سلطنت کامل مخلوقات اهورا مزدا در دنیای بعد است و این زندگی غیر محدود است و ابدی خواهد بود.

زند اوستا - وندیداد: سپس من اهور مزدا این طور به او گفتم: «ای زردشت دنیای مرا توسعه بخش و آن را زیاد کن پس عهده بگیر که آن را روزی دهی و بر آن حکم رانی و بر دنیای من نظارت کنی» «بسیار خوب من دنیای تو را توسعه می دهم و می افزایم سپس آن را تغذیه می کنم و بر آن حکومت می نمایم و بر دنیای تو نظارت می کنم، هنگامی که من پادشاه باشم، نه باد سرد و نه باد گرم و نه ناخوشی و نه مرگی خواهد بود»

میترا یانا براهمانا او پانیشاد پراپاتا کاما (دین هندو): در ابتدا براهمن همه اینها بود. او یکی و لایتناهی بود. لایتناهی در شرق، لایتناهی در جنوب، لایتناهی در غرب، لایتناهی در شمال، بالا و پائین و همه جا لایتناهی. مشرق و سایر جهان برای او وجود ندارد، نه در بیان، نه پائین، نه بالا. آن خودی عالی ثابت نمی ماند او بی حدود است، متولد نشده، نمی توان درباره اش استدلال نمود یا تصورش را کرد. او مانند اثیر است و هنگام فنای عالم تنها او بیدار است. پس از آن اثیر تمام جهان را بیدار می کند. جهانی که فقط از فکر تشکیل شده. همه از فکر او ایجاد و از فکر او محو می شود. او همان صورت درخشنده ای است که در آفتاب می درخشد و نور متغیری است که آتش بی دود دارد او کسی است که در آتش است، در دل است، در خورشید است. همه اینها یکی و همان است. آن کس که این را بداند با او یکی می شود.

کنفوسیوس - شو کینگ ۳: آن کس که به فکر پایان است بایستی به آغاز توجه کند. از ابتدا در فکر پایان باش اگر چنین کنی پایان بدون ناراحتی پیش می آید.

نظری به عقاید دانشمندان و فلاسفه

برمانیداس: وجود یکی است، ازلی و ابدی و بی تغییر و ساکن و پایدار و هر چه غیر از این پنداری، گمان و عاری از حقیقت است. **ارسطو:** آغاز وجود در ناقص ترین مراتب ماده المواد است یعنی هیولای اولی که فقط قوه صرف بود مراتبی را برای رسیدن به غایت کمال و انجام وجود که آخرین درجه کمال است طی می کند. عالم وجود حادث و مخلوق نیست قدیم و ازلی و ابدی است و حرکات موجودات لایزال است.

حکمای ابتدای مسیحیت: خداوند بدون ضرورت و اجبار از راه محبت و از روی اختیار عالم را از عدم بوجود آورده است.

لایب نیتس: هر امری که در جوهر فرد واقع می شود نتیجه امری است که بلافاصله پیش از آن در آن جوهر واقع شده بود و این رشته همچنان به قهقرا می رود تا به روز اول خلقت برسد. زایش از عدم بوجود آمدن نیست بلکه روئیدن و نمو و گرایش وجودی

است که از پیش موجود بود و مرگ هم از وجود به عدم رفتن نیست بلکه ریختن شاخ و برگ و کاسته شدن و در هم رفتن وجود است پس زایش و مرگ وجود و عدم نیست بلکه ریختن شاخ و برگ و کاسته شدن و در هم رفتن وجود است پس زایش و مرگ وجود و عدم نیست بلکه تبدیل و تحول تن و اعضاء و اجزاء آن با آهنگی سریعتر و شدیدتر از حال عادی زندگانی است.

امانوئل کانت: آیا جهان ابتدا دارد یا نه. اگر بگویند دارد می گوئیم بیش از آن آغاز معدوم بوده و چگونه از معدوم بوجود آمده، اگر بگویند آغاز نداشته می گوئیم چون جهان یک رشته امور محقق و بوقوع پیوسته و متحقق شده است چطور امور متحقق را نامتناهی توان فرض کرد؟ پس هیچ کدام را نمی توان قبول کرد.

شارل رونویه: جهان متصل و متکثر و محدود و متناهی است و ابتدا و آخر دارد. بی پایانی متصور نیست و نمی تواند متحقق شود.
ارسطو: زمان امری است ذهنی و اگر ذهنی نباشد شماره ای نتوان کرد و زمان هم نخواهد بود و منظور از اجزای عنصری اجرای عمل حیات است یعنی رسیدن به صورت اجسام نامیه.

اتین دوله: عالم موجودات و زمان لایتناهی است و ابتدا و آخر ندارد.

لایب نیتس: آنها که برای زمان یا مکان یا فضا یا بعد، حقیقت قائلند در اشتباهند و توجه نکرده اند که زمان و مکان مخلوق ذهن آدمی هستند و جزء امور انتزاعی بشمار می روند. زمان ترتیب موجود شدن است پی در پی. زمان امری است اعتباری که منشاء انتزاع آن در فکر موجود و معدوم شدن اجسام و احوال است.

امانوئل کانت: زمان و مکان معلومات بعدی و کسی نیستند. معلومات ریاضی بدون تصور زمان و مکان معنی ندارد و اگر این ابزار را از دست حکیم بگیریم موضوع برای علم ریاضی نمی ماند. برای زمان و مکان اجزاء می توان تصور کرد نه انواع و اصناف مثلا ساعت و روز و ماه سال اجزاء زمانند و تصور زمان وجدانی است و برای وجدان همه امور شرط است خواه بیرونی خواه درونی. همانطور که باید ظرف باشد تا آب در آن جای گیرد حوادث هم در ظرف زمان و مکان واقع می شود با این تفاوت که ظرف چیزی است خارج از آب ولی ظرف زمان و مکان وجود خارجی نیست و ذهنی است.

هانری برگسن: زمان بر دو قسم است وقتی منطبق با بعد شود به صورت کمیت است و وقتی ادراک به نفس شود به صورت کیفیت است مثل تصور روز که تصور حرکت خورشید است یا حرکت عقربه ساعت. زمانی که در علوم بکار می رود زمان بعدی است و زمان کیفیتی آن است که با نفس ادراک می شود. این جریان درونی خود آگاهی شما هم حقیقت زمان است و هم حقیقت نفس شما.

محمد علی فروغی خلاصه نظر مردمان قرون وسطی تا رنسانس درباره علوم: علم و حکمت محدود است به آنچه قائلان قدیم آموخته اند و غیر از آن مجهولی نیست که معلوم گردد یا اگر هست نمی توان معلوم کرد. عقل انسان هر چه دریافته است، دریافته است و استادان سابق در کتب خود برای ما گذارده اند. ما فقط حق شرح و تفسیر آنها را داریم و هر کجا به مشکلی برخوردیم باید به آنها رجوع کنیم. در میان دانشمندان گذشته ارسطو و سن تماس بیشتر از دیگران مطاع بودند و هر وقت حجت قاطع می خواستند می گفتند: «استاد چنین گفته است»

دوم - عالم بی ابتدا و بی انتها است

عالم را نه ابتدا و اولی بوده و نه انتها و پایانی بر آن متصور است. این که لغات ابتدا و انتها در زبانهای ما پیدا شده گفتیم نسبی و قرار دادی است و علت این است که انسان در موقعی مشخص بدنیا می آید و در موقعی مشخص از دنیا می رود و چون یکی از تحولات بیشمار عالم بی انتها را به این ترتیب طی می کند برای همین تحول که نام آن را «عمر» می گذارد ابتدا و انتهائی قائل است. تحولات دیگری که بشر در دنیا شاهد و ناظر آن است نیز به همین نحو است. عالم لایتناهی را که تحولات لایتناهی دارد آغاز و انجامی متصور نیست به همین دلیل است که اصولاً مفهوم ابتدا و انتها در ذهن افراد بشر پدید آمده است. غافل از این که بدن انسانی از عناصر بیشمار همین کره زمین و هوا و روح تشکیل شده که همه اینها همیشه بوده و هست و خواهد بود متنها دستخوش تغییر شکل و حول و تحویل است. خود کره زمین هم از عناصری پدید آمده که از عالم لایتناهی گرفته شده و بعد تشکیل کره می دهد و حول و تحویل پیدا می کند.

چیزی را که اول و آخری باشد با ملاک و میزان «زمان» می سنجند لیکن خود زمان را در واقع حقیقتی نیست. هر گروه و قومی از بشر زمان را طوری می سنجد که با دیگران تفاوت دارد. جایی که در یک نقطه از جهان اول ماه است، در نقطه دیگر مثلاً بیستم ماه محسوب می شود. هر ملتی سال خود را طوری آغاز می نمایند. ملاک زمان برای بشر گردش کره زمین و نمایش شب و روز است در حالی که این مسئله را در عالم لایتناهی چندان ارزشی نتواند بود چرا که خود کره زمین که آن هم آغاز و انجام نسبی دارد جز این نیست که تحولی از تحولات عالم لایتناهی را می پیماید، به علاوه معمول چنین شده که احتیاجات روزمره مثل گرسنگی و نیازمندی به خواب، آدمی را مجبور می سازد که توجه به زمان و ساعت پیدا کند. شما اول و آخر را هر موقع بپندارید باز می بینید که قبل از آن هم بوده و پس از آن نیز خواهد بود. هرگاه کسی پرسش کند که عالم ابتدا و انتها دارد آیا می تواند بگوید ابتدای آن کجاست؟ اگر گفت صد هزار سال، یک میلیون سال، یک میلیارد سال می پرسم قبل از آن چه بوده؟

هر آینه اظهار داشت عالم قبل از آن نیز وجود داشته است، می پرسم از آن بیشتر چه بوده است؟!

هرگاه همین طور ادامه داد و گفت قبل از آن هم بوده مراد حاصل است و من هم همین را می گویم که عالم همیشه بوده است. اگر گفت نمی دانم، می پرسم چه کسی می داند؟ هر که می داند بیاید و بگوید. هرگاه گفت من نمی دانم، لیکن ممکن است دیگری بداند، می گویم اگر دیگری می تواند بگوید، چرا نمی گوید و دلیل این که می داند و نمی گوید چیست؟ اگر می داند چرا در تواریخ ننوشته اند.

چرا هیچ کس تا حال خبری از آن نیافته و در هیچ کتابی مطالعه نکرده و هیچ دانشمندی طی هزاران سال آن را کشف و اعلام ننموده و تاریخ و زمینه صحیحی برای آن معین نشده است؟ و اما هرگاه به احتمال، چیزی را در خیال مجسم کنیم که شاید کسی پیدا شود بداند اول عالم چه بوده آیا معقول است، امری را که خرد می پذیرد، رها ساخته و احتمال را برگزینیم؟

سخن اینجاست که هرگاه بخواهیم عالم را به حدودی محدود سازیم گوئی چنان است که جلو گامهای بلند و انتها ناپذیر و جولان لایتناهی اندیشه را (که مخصوصاً برای درک عالم لایتناهی در طبیعت بشر وجود دارد و متناسب با آن ساخته شده) دیواری کشیده و خود را محدود ساخته ایم در حالی که این محدودیت حقیقتی ندارد و تحمیلی است بر عکس بطور بدیهی در می یا بیم که حقیقت فکر، لایتناهی بودن است.

کسانی که عالم را محدود می پندارند برای میدان وسیع و لایتناهی اندیشه خود (که لایتناهی بودن آن را هر کسی می تواند در خویشتن درک نماید) دیواری کشیده و آن را به جبر و فشار محدود و محصور ساخته اند. آیا این خلاف طبیعت و فطرت بشر نیست؟ آیا این خلاف خدانشناسی که مستلزم شناسائی عظمت بی پایان و لایتناهی قدرت یزدانی است نمی باشد؟ آیا نباید پرده ها را شکافت و حدود فکر را بالا برد؟ زمان را با عدد می سنجند غافل از این که خود عدد ساختگی است.

این که چیزی را «یک» می نامند قرار دادی است و نمی توان گفت که قبل از یک چیزی نیست بلکه می توان پیش از آن الی غیر النهایه اعداد را ادامه داد (منهای یک، منهای دو، منهای سه الی آخر) «یک» همچنین هر چه رو به بالا بروند اعداد را انتهائی و پایانی متصور نخواهد بود.

اینک که به یقین ثابت شد عالم را ابتدائی نیست، به حکم اجبار می گویم که انتهائی نیز ندارد زیرا چیزی را انتها متصور است که ابتدائی داشته باشد. از اینها گذشته فکر انسانی که با آن زمان سنجیده می شود مثل همه چیز دیگر میزان ثابت و پایداری ندارد و در اثر عواملی که در زندگی مؤثر است پیوسته تغییر می کند پس چیزی که میزان سنجش و فهم آن متغیر باشد چگونه ممکن است ثابت بماند، و اگر در اثر نیروی فکری موفق به انجام امری شوند این امر پایدار نخواهد بود.

نقشه هائی که متفکرین و بزرگان و سیاستمداران دنیا و نوابغ کشیده اند همگی تغییر کرده و هیچ یک ثابت و لایتغیر نمانده است. همه چیز در تغییر است و هیچ نقشه ای ثابت نخواهد بود. اینجا در می یابیم که واژه های اول و آخر و ابتدا و انتها و آغاز و انجام و دقیقه و ساعت و شب و روز و ماه و سال و غیره، همگی الفاظ، یعنی قرار دادهائی است که بشر برای رفع نیازمندی خود در دنیا ساخته و حقیقت عالم لایتناهی آن است که آغاز و انجام ندارد.

انتها ندارد

در این چند هزار سال که بشر امروز به خاطر دارد هر چه علم پیشرفته دیده اند که به انتها نرسیده. ترقی دانش البته بر معلومات سابق اضافه کرده ولی کار را به انتها و پایان نرسانده و نتوانسته اند انتهائی برای آن بیابند. پس می توانیم بگوئیم که تا امروز آنچه می فهمیم این است که انتهائی ندارد. اگر ایراد کردند که شاید بعداً انتهائی کشف شده می گویم، واضح است و تردیدی نیست که اینجا که کشف و معین شده پایان کار نیست و می دانند که بیشتر از این هم هست پس آن حساب سابق به هم خورد و علم اذعان کرد که انتهائی ندارد. اگر روزی توانستند انتهائی کشف کنند و بگویند آن روز قبول خواهیم کرد ولی حقیقت مسلم این است که تا امروز انتهائی نیافته اند و منم همین حرف را می گویم که عالم لایتناهی است، پس ای عزیز این حساب دو دو تا چهار تاست. آیا معقول است این را که می بینی و می دانی قبول نداشته باشی ولی آن را که نمی بینی و در عالم فرض و خیال پیش خود مجسم می نمائی متوجه آن خیال نا صحیح شوی؟ آیا این حرف حسابی است؟

نظری به عقاید و ادیان

زند آوستا - گاتها ۴۱: هنگامی که در روح از ابتدا به هم نزدیک شدند تا هستی و نیستی را بسازند و نظم جهان را برقرار دارند برای بدان، جهنم که بدترین زندگی است و برای مقدسان، آسمان را که بهترین مقام است تعیین کردند.

دین تائو - کوانک تزو - فصل ۳۹ - ۴۰: در آسمان عبارت از نیستی است. همه چیز از نیستی می آید. فشارهای هوس را از خود بران و اشتباهات فکر را دور کن و آنچه سد راه خصال نیک است از خود دور کن و راههای سیر آزادانه بطرف تائو را برای خود صاف گردان.

دین هندو - ماتیرایانا همانا - اوپانیشاد پراپاتا کا ۲: در ابتدا پراژاپاتی (پادشاه مخلوقات) تنها بود - وقتی تنها بود خوشحال نبود. درباره خود فکر می کرد لذا بسیار مخلوقات خلق کرد. به آنها نگاه کرد و دید که مانند سنگ یا مانند تیرهای بی جان هستند.

هندو: بهاگاواد - گیتا: قدرت مافوق، سراسر عالم در اثر نفوذ من بوجود آمده که به یک صورت و شکل نامشهودیست. کلیه جواهر وجود در من زندگی می کند اما در آنها زندگی نمی کنم..... من همه جوهرها را حاملم و همه را تولید می کنم در حالی که خود در آن جوهرها زندگی نمی کنم همانطور که فضائی بزرگ و همه جائی در همه جای عالم هست بدان که کلیه جواهر وجود به همان ترتیب در من وجود دارد. منم پدر عالم، مادر و خالق و آقای عالم آن چیزی که باید شناخته شود، آن هدف و آن نگاهدارنده، ارباب، ناظر، اقامتگاه، پناهگاه، دوست و سرچشمه هر چیزی که پدید می آید، پشتیبان آن، دایه ای که ظرف پایان ناپذیر است. منم که ایجاد گرمی می کنم و باران را می فرستم و قطع می کنم. من بقا هستم و من مرگ هستم - من آن کسی هستم که هست و نیست.

هندو - اسوتاسواتارا - اوپانیشاد آدهیا یا ۵: او که فوق همه است بر همه چیز و همه کس حکومت می کند چنان که نطفه جهانی در طبیعت خود به ثمر می رسد و کلیه طبیعی را که می تواند به ثمر آید متنوع می سازد و همه صفات را برقرار می کند. این خود جلوه کننده بر حسب صفات خویش بسیاری اشکال خشن و لطیف می گیرد و چون خود احاد خویش را با آنها معین ساخته است او را به

شکل دیگری و دیگری به وسیله صفات جسمانی می نگرند. آن کسی که او را می شناسد یعنی آن کسی که نه ابتدا و نه انتها دارد در میان شلوغی عظیم همه اشیاء را خلق کرده صورتهای بسیار می گیرد و بتنهائی بر همه چیز احاطه دارد ولی خود از هر قید و زنجیری آزاد است.

نظری به عقاید فلاسفه و دانشمندان

لایت نیتس: هر جانوری و هر گیاهی بلکه هر قطره ای از خون حیوان یا شیرۀ گیاه مثل باغی است پر درخت یا دریاچه ای پر ماهی. همه جا نیرو و همه جا روح است و هر یک از آنها جهانی است.

رواقیان: جز جسم چیزی وجود ندارد و جنبۀ فاعلی و مفعولی دارد. فاعلی به معنی قوه است که در انسان روح و نفس و در عالم پروردگار خوانده می شود. این دو امر که قوه و ماده یا روح و بدن یا خدا و ما سوی است در حقیقت واحدند.

هگل: چیز با ناچیز جمع نمی شود یعنی هستی هست و نیستی نیست. هستی، نیست نمی شود و نیستی، هست نمی شود و هستی با نیستی جمع نمی گردد. اما عقل به جایی می رسد که در می یابد که در هستی، نیستی است و در نیستی، هستی است و در این صورت ضدین با هم جمع می شوند.

جان لاک: چون وجود های جهان همه حادثند بایستی وجودی باشد که قدیم باشد و دیگری او را بوجود نیاورده باشد.

ادوارد فون هارتمان: باید عقل و ادراک را با اراده به جنگ انداخت تا منتهی به نیستی و فنا یعنی آرامش شود و حالت بیخودی اصلی باز گردد.

ارسطو: زمین در میان عالم جا دارد و مرکز جهان است و عالم بر دو قسم است: علوی و سفلی. علوی اجرام آسمانی است که در افلاک است و عالم سفلی عناصر چهارگانه یعنی کره خاک و آب و هوا و آتش دور آن است. املاک متعدد و منتهی بفلک اعظم می شوند که برکل جهان احاطه دارد و پس از آن دیگر چیزی نیست و عدم مطلق است.

افلاطون: عالم ظاهری و پیدا عالم مجاز است و حقیقت عالم معقول است که همانا «مثل» می باشد عالم ظاهر حقیقت ندارد اما عدم هم نیست. نه بود است و نه نبود بلکه نمود است.

سن تماس داکن: خداوند آفریننده است و عالم را از نیستی به هستی آورده. موجودات نخست صورتند در علم خداوند سپس موجود می شوند و افراد را تشکیل می دهند.

اسپینوزا: جسم جوهری نیست که ذاتی مستقل از واجب الوجود داشته باشد، مخلوق هم نیست به این معنی که صانعی او را از عدم بوجود آورده باشد زیرا هیچ جوهری جوهر دیگر را ایجاد نمی کند.

لایب نیتس: جوهر فرد چون بسیط نیست وجودش اصیل است و فقط ابداعی است یعنی وجودش علتی ندارد مگر ذات مبدع و به مشیت خالق قابل اعدام نیست.

لایب نیتس: ماده نخستین که جنبه فعلی ندارد در واقع امری عدمی است و چون جنبه فعلی که امری وجودی است به آن منضم شود جوهر تمام می شود. (همان بیان هیولا و صورت افلاطونی است.)

هرمان لسه: اشیاء جهان در ظاهر متکثر است ولی می بینیم بر یکدیگر تأثیر و فعل و انفعال دارند و همین نشان می دهد که از هم مستقل نیستند زیرا تأثیر فرد مستقل در فرد مستقل دیگر معنی ندارد پس اشیاء همه با هم رابطه معنوی دارند و آنچه می بینیم احوال مختلف یک وجود اصیل است که بر همه اشیاء محیط و مبداء کل است.

ویلیام جمز: بلی جهان حقیقت واحدی است و موجودات همه به هم مرتبط و پیوسته اند ولی نمی توان اطمینان کرد که آنچه بعضی از حکمای روحی معتقدند که یک حقیقت واحد وجود دارد و سایر موجودات عاری از حقیقتند صحیح باشد. نمی توانیم کثرت را یکسره منکر شویم.

امیل بوترو: موجودات با هم متفاوتند و هر کدام حکمی دارند و انسان هم خصائصی دارد و هر یک از این مراحل وجود قوانینشان با هم فرق دارد چنان که معرفت الحیات را نمی توان از قوانین فیزیکی و شیمیائی در آورد و روانشناسی هم با زیست شناسی فرق دارد.

هانری برگسن: راست است که ما غیر از تصویر چیزی درک نمی کنیم اما ناچار، اصلی هست که این تصاویر عکس آنها است و این تصاویر موخوم و بی حقیقت نیست. جهان جسمانی امری است متصل و واحد، تکثر و اختلافی که در آن می بینیم به مقتضای عملی است که انسان مجبور است در محیط خود بکند و کل را برای فهم و تصرف به اجزاء تقسیم کند.

افلاطون: چیزهائی که از پرتو خورشید بر ما ظاهر می شود مانند سایه های بی حقیقت هستند و حقیقت مثل است که تنها به قوه عقل و سلوک، آنها را ادراک می کند.

فلوطين: نخستین آئینه احدیت عقل است و معقولات نخستین مظهر آن هستند.

امانوئل کانت: آیا وجود واجب هست یا نیست. اگر بگویند نیست تسلسل می شود زیرا باید وجود ها به واجب منتهی شود. اگر بگویند هست باید یا مجموع جهان باشد یا جزء و درون آن یا بیرون جهان و مجموع جهان نمی تواند باشد چون مجموع ممکنات واجب نمی توانند بشود. بیرون از جهان هم نیست چون علت شدنش ابتدائی دارد و امری مربوط به زمان است و امر زمانی بیرون از جهان نیست. جزء جهان هم نیست چون اگر جزئی از جهان غیر معلول باشد رشته علت و معلول به هم می خورد.

لاوازیه: هیچ چیز از نیستی بوجود نمی آید و هیچ چیز نیست نمی شود بلکه هر چه هست تغییر و تبدیل است. در ترکیب و تجزیه شیمیائی این امر به اثبات می رسد.

هربرت اسپنسر: اصل محفوظ بودن نیرو از اصول کلی است و به هر طرف می چرخیم مشهود است و تجارب ما دلالت می کند با اینکه هر چه هست نیرو است و همه نیروها به هم تبدیل می شوند.

حکمای یونان: قاعده بقای ماده: هیچ موجودی معدوم نمی شود و هیچ چیز از معدوم بوجود نمی آید بنابراین تعداد موجودات کم و زیاد نمی شود. موجود و معدوم شدن در کار نیست نه معدوم موجود و نه موجود معدوم می گردد و کون و فساد همه تغییر و تبدیل است.

فردریش ویلهلم شلینگ آلمانی: چند تن از علمای طبیعی جدید قائل به کم و زیاد شدن (مخصوصاً افزایش) ماده هستند و برخی دیگر اصل را افزایش می دانند یعنی آنچه حقیقت است خاصیت وجودیش آن است که همواره افزایش یابد. سراسر جهان صاحب روح و متشکل و جاندار است و حتی جمادات که ما آنها را بی جان می دانیم دارای روح هستند. چه اگر جان نداشته باشند روح جان از کجا بوجود می آید.

لایب نیتس: سراسر عالم پر از روح و نیرو است و همه جا روح است و همه جا نیرو.

رنه دکارت: هیچ حیوانی ولو هر قدر کامل و دارای خلقت نیکو باشد نمی تواند الفاظ را به هم ترکیب کرده حرف بزند. پس حیوانات هیچ عقل ندارند و یقیناً روح حیوانات به کلی با روح انسان متفاوت است. نه این است که جانوران سخن می گویند و ما زبانشان را نمی فهمیم بلکه آنها هیچ عقل ندارند و محرک کارشان طبیعت است مثل عمل یک ماشین یا ساعت.

لایب نیتس: هر چه در عالم هست در خود اوست. نه از بیرون چیزی به او داخل می شود و نه از چیزی بیرون می رود یعنی جوهر در و پنجره ای ندارد و هر چه در می یابد خود را دریافته است و اگر از ماسوای خویش چیزی ادراک می کند از آن است که ماسوای او هر چه هست در خود اوست.

سوم - عالم خودش در خودش واقع است .

حال که فهمیدیم عالم را حدود و مرز و ابتدا و انتهای نیست و اول و آخری بر آن تصور نتوان کرد ناچاریم بگوئیم که عالم خودش در خودش واقع است و خارجی وجود ندارد و هرگاه خواستیم طور دیگری فرض کنیم و به این حقیقت که عالم خودش در خودش واقع است اذعان نمائیم از روی اجبار بایستی دو چیز پیش خود فرض کنیم و عالم را که واحد و یگانه و یک است دو بینگاریم. هنگامی که دو چیز فرض کردیم ناچاریم سرحدی برای هر دو قائل شویم که جایگاه تماس و رابطه ای بین آن دو باشد. اما قبلاً به یقین ثابت شد که عالم را حدود و سرحدی نیست لذا ناچاریم که هر چه هست همان عالم واحد یگانه است.

در واقع لفظ یگانه هم که برای ما بشر ممکن است ایجاد فکر عدد و تعداد نماید، نسبی است. عالم هر چه هست همان است که هست، همانا که مراد از لفظ (عالم) چیزی است که بدون عدد باشد کما این که در محاوره وقتی نتوانیم چیزی را احصا کنیم (به یک عالم) تعبیر می‌نمائیم.

مثلاً یک عالم درخت، یک عالم افراد، یک عالم پول و غیره. و این که چنین لغتی را برای جهان لایتناهی اختیار کرده اند علت آن است که نتوانسته اند عددی برای آن معین کنند از این رو آن را (عالم) گفته‌اند.

اینجا می‌توانیم نکته قابل دقتی را بدست آوریم که برای عالم لایتناهی و بدون عدد لغت مناسبی وضع شده که همان عالم (یعنی بی عدد بی انتها) باشد. منتها کسی توجه به آن نکرده است در این صورت نمی‌توان چیزی خارج از آن پنداشت و باید اعتراف نمود که خودش در خودش واقع است.

برای روشن ساختن حقیقت گویم هرگاه چیزی را در خارج از عالم یگانه تصور کنیم لازمه آن پنداشتن ابتدای زمانی است زیرا دو چیز بودن، مستلزم آن است که در یک موقع یا یک لحظه از زمان این دو از هم جدا و یا یکی سبب ایجاد دیگری شده باشد. اما قبلاً ثابت کردیم که عالم را ابتدا و اولی نیست. پس نمی‌تواند دو باشد و ناچار خودش در خودش واقع می‌شود.

هرگاه عالم را طوری پندارند که در چیز دیگری واقع است یا چیزی جدا از آن وجود دارد ناچار باید ظرف آن را در ظرف دیگری تصور کنند و آن ظرف را هم به حکم اجبار در ظرف دیگر انگارند و آن ظرف هم در ظرف دیگر و آن هم در جای دیگر و بالاخره این ظرفهای تو در تو بی انتها خواهد بود یعنی در واقع تصور غلطی که کردند عاقبت کار را به جانی می‌رساند که ناچارند به لایتناهی بودن عالم اذعان نمایند.

همچنان که در مورد بی ابتدا و بی انتها بودن بیان شد اینجا هم می‌گویم که فکر بشر که برای درک عالم لایتناهی ساخته شده نمی‌تواند در مقابل فهم بی انتها حدودی برای عالم بترشد، چرا که اندیشه و خرد انسان که عالم لایتناهی را درک می‌نماید متناسب با جهان لایتناهی ساخته شده است.

حال که به حق و یقین معلوم شد عالم خودش در خودش واقع شده و ابتدا و انتهائی ندارد ناچاریم آن را هستی مطلق بدانیم و اعتراف کنیم که نیستی در بین نیست. هر چه هست اوست و به غیر از او چیزی وجود ندارد. اگر استفسار کنند چرا لفظ نیستی و عدم در قاموس بشرو وجود دارد در جواب گویم این نیستی و عدم لفظ پوچ و بدون معنی است و بشر آن را در مورد چیزی استعمال می‌کند که در واقع و حقیقت، نیست نشده بلکه از نظر او غایب گردید. مثلاً چیزی را گم می‌کند و می‌گوید نیست. هست، ولی او نمی‌داند کجاست چیزی را می‌سوزاند و دود و خاکستر می‌شود و می‌گوید نیست. هست، ولی از دست و چشم او خارج شده یا او نمی‌داند به کجا رفت و چه شده و حقیقت آن است که در عالم وجود دارد.

پیغمبران، فلاسفه، حکما و بزرگان، دانشمندان، فیلسوفان و عقلا در هر بحث و کتابی عالم را «عالم هستی» خطاب کرده‌اند. ای خواننده عزیز حتی خود شما هم که صحبت می‌کنید و می‌نویسید عالم را «عالم هستی» نام می‌برید و نمی‌گوئید عالم نیستی. تا به حال نه خواننده و نه دیده و شنیده شده که عالم را عالم نیستی خطاب کرده باشند. چیزی که به اتفاق آراء و بالاجماع هستی خطاب شده چگونه می‌توانید لفظ نیستی به آن قائل شوید. عالم بوده و هست و خواهد بود، نه اولی داشته و نه آخری دارد.

اینک که از یک سوی ثابت شد عدمی در بین نیست و معلوم گردید عالم خودش در خودش واقع است و ابتدای زمانی و مکانی ندارد می‌توانیم این حقیقت را بفهمیم که در عالم لایتناهی هیچ چیز از بین نمی‌رود و از هیچ نیز چیزی بوجود نمی‌آید. نه بشر و نه حیوانات، نه نباتات، نه خاک، نه کرات، اصل هیچ کدام از بین رفتنی نیست، یعنی مواد تشکیل دهنده عالم هرگز نیست نخواهد شد چرا که نیستی در بین نیست.

اگر سابقاً می‌پنداشتند فقط روح است که از بین نمی‌رود، من می‌گویم ماده هم از بین رفتنی نیست. کجا برود که نیست شود آن را کجا گذارند که نباشد، به کجا ببرند، چطور می‌توان آن را نیست کرد. چه مکانی به غیر از عالم بی انتها پیدا می‌کنید که آن را جا بدهید. چون چنین محل و مکانی موجود نیست ناچار در خود عالم بی انتها قرار خواهد گرفت. لذا از بین نرفته و هر چه هست موجود می‌باشد ولی تغییر شکل می‌دهد.

آنچه واقع می شود تغییر شکل است و هرگونه تغییرات و حادثات و تولد و مرگ و این قبیل امور که می بینیم همگی تحولات گوناگون ماده است یعنی مواد تشکیل دهنده عالم در مدتی لایتناهی پیوسته دستخوش این قبیل تحولات بوده است و خواهد بود و آنچه بشر نیستی و مرگ و تولد و این قبیل چیزها می نامد جز مشاهده بخشی از این تحولات نیست.

حادث آن را گویند که قبلاً نبوده و بعد بوجود آمده. عالمی که ابتدا و انتها ندارد و خودش در خودش واقع است چگونه می تواند حادث باشد؟

قدیم هم اگر به نسبت زمان و ضد حادث گرفته شود برای عالم برانزنده نیست و حقیقت همان است که عالم همیشه بوده و خواهد بود.

حادث در لغت به معنی تازه و نو است که جمع آن حوادث می شود. مراد چیزی است که احداث نمائیم و تازه بوجود آوریم. مثلاً اگر بخواهیم یک خانه احداث کنیم و بوجود بیاوریم مواد مصالح این خانه از جزء تا کل قبلاً بوده است و اشخاص هم برای ساختمان آن وجود داشته اند تا آنجا که خانه درست شده است.

به عبارت آخری این خانه از هستی، که آجر و سنگ و آهنک و کار بنا و عمله و غیره بوده است بوجود آمده و احداث شده نه از نیستی. همین طور است اگر تشکیلات جدیدی داده شود. تشکیلات هر موجود جدیدی وابسته به موجودات قبلی است نه ایجاد از نیستی که غلط محض است و اگر این عمارت با تشکیلات جدید ایجاد شده سپس بعد از مدتی خراب شود از بین رفتنی نیست بلکه تکه تکه شده و به شکل دیگری در آمده و در دنیا موجود است.

گفته شد که هلاک و مرگ و این قبیل چیزها واژه های اصطلاحی بشر است. پس این که در قرآن فرموده (کل شیئی هالک الا وجهه) همه چیز هلاک شونده است مگر وجه او، مراد از هلاک همین تغییر شکلها است.

بلی (وجه او) ثابت است و کل شیئی (هر چیزی) در معرض تحولات گوناگون می باشد. همچنین در آیات ۲۶ و ۲۷ از سوره مبارکه الرحمن می فرماید: کل من علیها فان و یبقی وجه ربک ذوالجلال و الاکرام - یعنی آنچه بر او وارد می شود (مراد عوارض و تحولات و تغییراتی است که دائماً در مواد عالم پدید می آید) همه آنها فانی است و چیزی که باقی می ماند وجه پروردگار بی همتا است که هم صاحب جلال و هم بزرگوار است.

لفظ (کن فیکون) در قرآن به معنی (بشو پس شد) نیز مرادش همین تحولات و مقصود از آن تغییر شکل مواد لایزال عالم هستی است که یزدان امر فرموده نه این که چیزی از نیستی بوجود آمده و هست شده. ای عجب نیستی کجا بود؟ آن آفرینش از کجا آمده و چطور از نیستی هست گردید؟ عدم به معنی نیستی است. چون نیستی وجود ندارد و آنچه در عالم هست، همیشه هست بنابر این لغت عدم را باید تغییر شکل دانست نه نیستی.

اکنون که بر ما روشن گردیده که عالم خودش در خودش واقع است، لفظ انبساط نیز موردی نخواهد داشت. علمای سابق عالم را منبسط شده می دانستند و علمای امروز نیز می پندارند که عالم در حال توسعه و انبساط **Expansicn** می باشد. تصور انبساط مستلزم تصور دو چیز است که یکی در دیگری توسعه یابد، در حالی که می دانیم، عالم یک است و دو نیست پس انبساط موردی نخواهد داشت. اما اگر با مشاهده و تجربه انبساطی دیده اند، مربوط به یک گوشه ناچیز از عالم است که بشر امروز، تا حدود پیشرفت علم و بینائی فهمیده، نه اینکه عالم لایتناهی را انبساط باشد. حقیقت مطلب این است که چون عالم بی انتها است و بشر کم کم با قدرت علمی موفق به دیدن فضاها و ستارگان جدیدی می شود، این طور تصور می کند که عالم در حال انبساط است در صورتی که معلومات او در حال پیشرفت و انبساط است نه عالم.

برای روشن کردن مطلب بالا مثالی می آوریم: یک فرد بشر که صاحب اولاد متعدد می شود و اولادان او نیز صاحب اولاد می شوند و همچنین روز به روز تعداد اولادان بطور تصاعدی بالا می رود در ظاهر انبساط یافته. همه چیز دیگر نیز همین حکم را دارد. اما وقتی در باطن بنگریم خواهیم دید که ترکیب اجزاء و اضعاف تصاعدی آن از مواد این عالم بیرون نیست و چیز جدیدی نخواهد بود بلکه از موادی بوجود می آید که همیشه بوده و هست و خواهد بود مانند خاک، آب، آهن، فسفر و سایر چیزهایی که اجسام و عناصر عالم از آن ترکیب یافته است.

باز از این مقوله است کثرت و وحدت که علمای سابق و فلاسفه قدیم فرض کرده و بر سر آن این همه بحث نموده اند. اینها را نیز حقیقتی نیست. زیرا عالم واحد را کثرتی نمی تواند باشد مگر تحولات که آن هم چون در داخل عالم است و درخودش واقع می شود نامگذاری لفظ کثرت بر آن جایز نیست و چاره نداریم جز آنکه به وحدت عالم اعتراف کنیم.

همچنین علت و معلول نیز نمی تواند جز الفاظ ساختگی باشد و تقسیم بندی ظاهری تحولات و درجه مشاهدات انسان است که علت و معلول را از یکدیگر جدا می بیند و الا علت و معلول همیشه یکی است و در پیشگاه سیر و جریان لایتناهی عالم یکی جلوتر واقع می شود یکی عقب تر (پس و پیش نسبی و قرار دادی است نه حقیقی) هر چیزی که علت شود خود معلول دیگری است چنان که هر بشری اولاد و معلول پدر خود و علت و بوجود آورنده اولادان خود می باشد الی غیر النهایه و همین طور تمام علت و معلول به هم پیوسته چنان که رشته آن را انتهائی نیست و در واقع یکی است و نمی تواند دو باشد. از این قبیل است، الفاظ ظل و ذی ظل، عکس و عاکس که فلاسفه قدیم آن را رابطه خالق و مخلوق می دانستند و اینها را نیز مانند آنچه پیشتر بیان شد حقیقت واقعی نیست. تصور وجود این امور دو گانه مستلزم تصور دو چیز در عالم است که یکی بر دیگری سایه اندازد و یا یکی از آنها عکس و سایه دیگری باشد. به کی سایه اندازد؟ عکس چه باشد؟ چطور می توان آن را تصور کرد؟ باز برای روشن شدن ذهن می گویم: هرگاه چیزی بخواهد سایه افکند لازم است نوری قویتر از خود او بر او بتابد که شبی بر چیز ثالثی سایه اندازد. آفتاب وقتی بر اشیاء می تابد نور بر آنها پخش می کند و این نور میلیاردها مرتبه قویتر از اشیاء است که سبب سایه انداختن آنها می شود. آیا چه نوری قویتر از وجود یزدان می توان یافتن که سبب سایه انداختن او بر موجودات شود؟ پس ملاحظه کنید چقدر اشتباه است که مخلوقات عالم را سایه یزدان تعبیر کنید.

این قبیل تقسیمات لفظی و قرار دادی مراحل از تحولات گوناگون عالم است که بشر برای فهم مطلب تقسیم بندی کرده و اصولاً هر علمی بر روی تقسیم بندی بنا شده چنان که برای درک هر یک از اتفاقات ناچار باید آن را تجزیه و مرحله بندی کرد تا قابل فهم بشر گردد.

با دلایل محکم و قوی که بیان شد روشن گردید که ماوراء الطبیعه نیز وجود ندارد هر چه هست عالم است و طبیعت از یزدان جدا نیست. لفظ ماوراء الطبیعه یعنی پشت طبیعت. پشت طبیعت کجاست؟ حدود و مرز طبیعت (عالم) کجا واقع است که پشتی و ماورائی داشته باشد؟ این طبیعتی را که یک پیکر و به هم متصل است به دو قسمت تجزیه و آن را نامگذاری کرده اند: آنچه را با حس ظاهری درک می نمایند طبیعت و آنچه را نمی توانند با این حواس معمولاً ادراک کنند ماوراء الطبیعه نامیده اند.

در صورتی که این مطلب روشن شده که برخی از نامحسوسهای سابق که ماوراء الطبیعه بوده امروز در اثر پیشرفت دانش در زمره محسوسات در آمده مانند این که هوا که آن را به هیچ وجه نمی توانستند رؤیت کنند امروز به صورت مایع و قابل رؤیت در می آید یا برق که آثار آن را به چشم می بینند و یا اتر که اعمال آن واضح و روشن گردیده.

به همین طریق باید دانست که تمام اموری که مادی و معنوی می نامند همگی جزء طبیعت است و از آن خارج نیست زیرا خارجی وجود ندارد. هر چه هست همان است و آنچه را جزء محسوسات نمی دانند، اگر وسایلی پیدا کنند، قابل حس خواهد شد.

پس مسلم است که این لفظ نیز حقیقتی ندارد و ساختگی بشر است. ماوراء الطبیعه نسبی به این معنی است که در پشت طبیعتی که بشر می تواند ببیند باز هم طبیعتی است که او نمی تواند ببیند که آن را ماوراء الطبیعه نامگذاری کرده است. و اما اگر قدرت دید و مشاهدات بشر افزون شود (چنان که اختراع آلاتی مثل دوربین کوه پالومار قدرت دید بشر را مختصری پیش برده است) طبیعت مشهود او بیشتر می شود و روز به روز با توسعه و قدرت دانش ماوراء الطبیعه نسبی و قراردادی عقب نشینی می کند.

خدا و طبیعت

چون از طبیعت سخن گفته شد ممکن است پرسند حال که آنچه هست طبیعت است پس خدا کجا است. می گویم: خدا از طبیعت نمی تواند جدا باشد چنان که از قدیم هم گفته اند: خدا همه جا هست و هیچ جا نیست و این موضوع ناظر به همین مطلب است اگر پرسش کنید که در این صورت فرق مادیون که عالم را طبیعت می نامند با ما موحدین چیست می گویم اگر آنها هم طبیعت را

صاحب شعور و عقل و اراده می دانند با هم دعوائی نداریم زیرا هزاران اسم برای خدا در بین اقوام مختلف بشر گذارده شده. آیا وجود این همه اسامی دلیل بودن خدایان متعدد است؟ استغفرالله ربی و اتوب الیه.

شعور و اراده در همه چیز

پس صحبت بر سر آن است که طبیعت دارای شعور و اراده است و قبلاً باید گفته شود که معنی شعور مجموعه نیروی عاقله زندگی و ادامه حیات است. عقیده موحدین آن است که طبیعت صاحب شعور است و حقیقت حکم می کند که باید همین طور باشد. چطور ممکن است طبیعت بدون شعور باشد و به زندگانی خود ادامه دهد. چطور طبیعت بدون شعور و قدرت می تواند از مصالح خود آگاه باشد و نظم کامل و تخلف ناپذیری را پیروی نماید؟ طبیعت سراسر انباشته از عقل و شعور و روح است و هیچ چیزی نیست که از روح یعنی امر پروردگار خالی باشد. همانطور که انسان صاحب شعور است حیوانات و حتی میکرب نیز از شعور بهره مندند. اگر شعور نباشد چطور زندگی می کنند و به چه ترتیب منافع را جلب و ضرر را دفع می نمایند؟ نباتات هم از شعور بی نصیب نیستند چه هر گاه شعور و روح نداشته باشند قدرت روئیدن ندارند.

جمادات و مایعات و بخارات هم دارای شعورند. کره زمین هم صاحب شعور است. خلاصه آنکه همه چیز شعور دارد. خرد حکم می کند که چون سراسر عالم یک نیروی واحد (حقیقت اینست که بعالم اطلاق واحد و یک هم نمیتوان کرد زیرا نظیر و شبیهی ندارد. اگر به ماشین و امثال آن اطلاق یک می شود باین جهت است که تعدادی ماشین مشابه به آن وجود دارد ولی در عالم که نظیر ندارد اطلاق یک نمی توان کرد) این همه مظاهر گوناگون تجلیات و اجزاء آن به شمار می رود.

بدیهی است که هر یک از این اجزاء از شعور و روح کلی عالم بهره مند است چنان که بدن انسان که آنرا مجموعه واحدی می گویند مرکب از میلیارد ها سلول و اتم و اجزاء مختلف است که هر کدام با استقلال دارای حرکت و زندگی روح هستند و مجموع آنها انسان را تشکیل می دهد و روح انسانی در تمام اجزاء و ذرات بدن وجود دارد. عالم هم در مثال همان گونه است و روح که امر پروردگار است در همه اجزاء آن اعم از انسان و حیوانات و نباتات و جمادات و غیره و غیره جاری و ساری است و هیچ چیز نیست که از آن خالی باشد.

علت اشکال در مطلب

علت این که بشر نمی تواند وجود شعور را در اشیاء به آسانی تصدیق کند و فقط خود را صاحب شعور می پندارد این است که شعور دیگران را با خود قیاس نموده و انتظار دارد وقتی شعور گفته شد عین همان شعوری باشد که در خود او قرار داده شده است. گربه و سگ هم شعور دارند اما نه به اندازه بشر بلکه به قدری که برای زندگی آنها لازم است. نبات هم شعور دارد اما به اندازه ای که در حیات خود به آن نیازمند است. جمادات و خاک و غیره هم دارای شعورند ولی همان اندازه که برای آنها ضروری است. همه صاحب شعورند اما نه به میزان شعور بشر. معقول نیست که گربه، گیاه یا خاک به اندازه بشر شعور داشته باشند. اگر شعور بشر را داشتند بشر بودند، بشری می شدند مثل این همه افراد بشر که هست. پس مقایسه نمودن شعور موجودات و اشیاء عالم با شعور بشر عاقلانه نیست. با قرائن و امارات که گفته شد و به احتمال قوی می توان گفت که یک قطعه خاک از شعور بی بهره نیست ولی به قدری شعور آن کم است که بشر نمی تواند آن را درک کند و بیابد زیرا آلات و طریق مشاهدات او ناقص است و هنوز دانش و فهم بشر در این مرحله از مراحل تحول که کره زمین طی می کند بقدر لازم برای اینگونه تجربیات تکمیل نشده است.

نظری به ادیان

سفر پیدایش باب ۲۲: زیرا خدا را روبرو دیدم و جانم رستگار شد.

سفر پیدایش باب ۳۳: و خداوند با موسی روبرو سخن می گفت مثل شخصی که با دوست خود سخن گوید... و رأفت می کنم بر هر که رؤف هستم و رحمت خواهم کرد بر هر که رحیم هستم و گفت روی مرا نمی توانی دید زیرا انسان نمی تواند مرا ببیند و زنده

بماند و واقع می شود که چون جلال من می گذرد ترا در شکاف صخره می گذارم و ترا بدست خود خواهم پوشانید تا عبور کنم پس دست خود را خواهم برداشت تا قفای مرا ببینی اما روی من دیده نمی شود.

سفر پیدایش - فصل اول: و خدا گفت آدم را به صورت ما و موافق شبیه ما بسازیم ... پس خدا آدم را به صورت خود آفرید. او را به صورت خدا آفرید ایشان را نر و ماده آفرید و خدا ایشان را برکت داد و خدا بدیشان گفت بارور و کثیر شوید و زمین را پر سازید. **کتاب اول پادشاهان - باب نوزدهم آیات ۱۱ تا ۱۳:** او گفت بیرون آی و به حضور خداوند در کوه بایست و اینک خداوند عبور نمود و باد عظیم سخت کوهها را منشق ساخت و صخره ها را بحضور خداوند خورد کرد اما خداوند در باد نبود. و بعد از باد زلزله شد اما خداوند در زلزله نبود و بعد از زلزله آتشی اما خداوند در آتش نبود و بعد از آتش آوازی ملایم و آهسته.

کتاب امثال سلیمان نبی باب پانزدهم: چشمان خداوند در همه جا است و بر بدن و نیکان می نگرند. رساله پولس رسول برومیان باب اول ۲۳: و جلال خدای غیر فانی را بشبیه صورت انسان فانی و طیور و بهایم و حشرات تبدیل نمودند.

سفر پیدایش - باب ۱۷: خداوند برابرم ظاهر شده گفت من هستم خدای قادر مطلق پیش روی من بخرام و کامل شو. **سفر خروج باب ۲۰:** ترا خدایان دیگر غیر از من نباشد. صورتی تراشیده و هیچ تمثالی از آنچه بالا در آسمان است و از آنچه پائین در زمین است و از آنچه در آب زیر زمین است برای خود مساز نزد آنها سجده مکن و آنها را عبادت منما زیرا من که یهوه خدای تو می باشم خدای غیور هستم.

اول پادشاهان باب هشتم: و گفت ای یهوه خدای اسرائیل خدائی مثل تو نه بالا در آسمان و نه پائین در زمین هست که با بندگان خود که به حضور تو به تمامی دل خویش سلوک می نمایند عهد و رحمت را نگاه می داری.

رساله اول یوحنا رسول باب سوم: و از این می شناسیم که در ما ساکن است یعنی از آن روح که به ما داده است. **مزامیر داود - مزماری هشتم ۳ تا ۸:** چون به آسمان تو نگاه کنم که صنعت انگشتهای تست و به ماه و ستارگانی که تو آفریده ای پس انسان چیست که او را بیاد آوری و بنی آدم که از او تفقد نمائی. او را از فرشتگان اندکی کمتر ساختی و تاج جلال و اکرام را بر سر او گذاردی او را بر کارهای دست خودت مسلط نمودی و همه چیز را زیر پای وی نهادی. گوسفندان و گاوان جمیعاً و بهایم صحرا را نیز مرغان هوا و ماهیان دریا را و هر چه بر راههای آبهای سیر می کند.

امثال سلیمان نبی باب هشتم آیات ۲۲ الی ۳۱: خداوند مرا مبداء طریق خود داشت قبل از اعمال خویش از ازل، من از ازل برقرار بودم از ابتدا پیش از بودن جهان، هنگامی که لجه ها نبود من مولود شدم وقتی که چشمه های پر از آب وجود نداشت. قبل از آنکه کوهها بر پا شود پیش از تلها مولود گردیدم. چون زمین و صحرا را هنوز نساخته بودند اول غبار ربع مسکون را وقتی که او آسمان را مستحکم ساخت من آنجا بودم و هنگامی که دایره را بر سطح لجه قرار داد، وقتی که افلاک را بالا استوار کرد و چشمه های لجه را استوار گردانید چون به دریا حد قرار داد تا آنها از فرمان او تجاوز نکنند و زمانی که بنیاد زمین را نهاد آنگاه نزد او معمار بودم و روز به روز شادی می نمودم و همیشه به حضور او اهتزاز می کردم و اهتزاز من در آبادی زمین وی و شادی من با بنی آدم می بود.

دین هندو: خاندانگا اوپانیشاد - پراپاتها گا ۳ - خاندان ۱۴: آن هوشمندی که جسم او روحست و شکل او نور است و افکارش درست و ماهیتش چون اثر است و از او همه کارها همه خواستها همه بوهای خوش و مزه ها بوجود می آید، او کسی است که بر همه اینها محیط است. هرگز سخن نمی گوید و چیزی او را متعجب نمی سازد.

دین تائوئیسم - تائوته کینگ ۳۹: آن تائو که امکان زیر پا گذاردنش هست تائوی ابدی و غیر قابل تغییر نیست. اسمی که بر آن می توان نهاد اسم ثابت و غیر قابل تغییر نیست. با این اعتبار که او را نامی نیست او را پدید آورنده آسمان و زمین بدان و به این اعتبار که او را نامی هست، مادر همه چیز است. تائو با این دو جنبه که دارد در واقع یکی است ولی چون کثرت از او بوجود می آید نامهای مختلف به خود می گیرد. روی هم ما آن را اسرار می نامیم. تائو کسی است که همه چیز را ایجاد می کند و همه را روزی می دهد.

همه آنها را بوجود می آورد و ادعائی بر آنها ندارد. همه کار می کند و از آن غروری ندارد. بر همه ریاست دارد ولی آنها را نظارت نمی کند. این است صفات اسرار آمیز تائو.

نظری به فلاسفه و دانشمندان

اگوست کونت: ذات باری یا جوهر مادی یا مجرد و نفس را نمی توان منکر شد منتها چون نمی توانم آنها را محقق کنم مورد بحث قرار نمی دهم.

ویلیام هامیلتون: انسان آنچه را ادراک می کند مشروط و محدود است و اگر چنین نکند قابل فهم او نیست، پس ذات مطلق را که مشروط و محدود نمی تواند ادراک نمی کند و ذات غیر معلول به فهم و ادراک ما در نمی آید.

ارنست رنان: از ذات باری جز این که وجودش را تصدیق کنیم سخنی نباید گفت.

مادیون: گردش چرخهای ماشینی طبیعت بنا بر اصل علیت است، پس لزومی ندارد در کار جهان حکمتی قائل باشیم.

اسپینوزا: وصول به مرتبه علم به واجب الوجود به ورزیدن قوه تعقل و تفکر است و هر چه قوه عقلی را بهتر ورزش دهد ملکه کشف و شهود راسخ تر می گردد.

لایب نیتس: همانطور که حیوان از دریافت حقیقت عالم انسانی و گیاه از دریافت حقیقت عالم حیوانی عاجز است انسان هم از شناختن ذات باری عاجز است.

اپیکور: روح نیز مانند جسم از ذرات ترکیب شده و پس از مرگ فانی می شود.

برخی فلاسفه وحدتی مادی: فکر و تعقل نتیجه عمل مغز است و دماغ انسان فکر را می سازد همانطور که کبد صفرا را می پرورد. پس نیروی مادی به جای روح است.

پیرهون: در هیچ امری نباید رأی قطعی داد و حکم به جرم کرد همه چیز را باید به شبهه تلقی نمود.

دکارت: جانوران دارای «روان» هستند و از شعور و عقل بی بهره اند. انسان و حیوان را از یک جنس دانستن منشاء همه اشتباهات است.

بلز پاسکال: وجود جسمانی در جهت وجود روحانی بسیار ناچیز است و جهان قوه ادراک توانائی خود را ندارد.

ارسطو: حرکت به معنی تغییر حالت و کیفیت است و تنها تغییر مکان نیست و حرکت از هر قسم باشد از جهت نقص است زیرا به خاطر رسیدن به کمال و در آمدن از قوه به فعل صورت می گیرد.

رنه دکارت: حرکت به معنی این است که جسمی جای جسم دیگر را می گیرد و چون عالم پر است پس حرکات آن هم ناچار دوری و منحنی است.

افلاطون - ارسطو - لایب نیتس: ماده نخستین جنبه فعلی ندارد و امری عدمی است چون جنبه فعل و حرکت که امر وجودی است به آن ضمیمه شد جوهر تمام می شود.

لایب نیتس: حرکت هم مانند زمان و مکان بی حقیقت و مخلوق ذهن انسان است. حقیقت همان نیرو است که مظهر دوامش حرکت می باشد.

فایخته: ذات مطلق شخصیت ندارد چون چیزی که شخصیت دارد محدود است. هر دینی که به خدا شخصیت بدهد لایق مردم دانا نیست و من از آن بیزارم. خدا همانا نظام کرداری جهان است.

اسپینسر: بایستی ارباب ادیان از این ادعا دست بردارند که نشان از خدای بی نشان بدهند و خدا را همانند فردی از بشر معرفی کنند که توانائی زیاد و هوا و هوس فراوان دارد، مهر می ورزد، کینه می جوید و به انتظار نشسته که از او تمجید کنند و به او هدیه دهند. در

اثر کوتاهی فهم عامه است که مردم معبود جنس خود را می پرستند و اگر چنین چیزی تصور نکنند آن را قابل پرستش نمی دانند و این عیب به زودی رفع نمی شود و تا عامه عقلشان رشد نکرده هر صورتی را از ذهنشان رفع کنید صورتی دیگر جلو می آید.

شارل رنویه: خدا محدود است و وجود نامتناهی نیست و هیچ مانعی ندارد خدا شبیه به انسان باشد و اگر انسان خداوند را قیاس به نفس کند مانعی ندارد. با این حال نسبت به خدا جهل دارم و همین اندازه می دانم که خیر کل است.

کسینو فانوس فیلسوف یونانی: خدا ازلی و ابدی و بی تغییر است و همه بینش و دانش ساکن می باشد و نیاز به حرکت ندارد. آنچه بشر درباره آن می پندارد قیاس به نفس است و اگر اسب و گوسفند هم چنین استدلال می نمودند خداوند را به شکل خود فرض می کردند. هیچ کس به شناختن خدا نائل نمی شود زیرا این موجود ضعیف که انسان نام دارد از خاک بیرون آمده و دوباره به خاک می رود.

رنه دکارت: وجود ذات، باری کامل نامتناهی ثابت است و هر چند ذهن انسان به علت نارسائی بر آن محیط نمی شود اما مانعی نیست. من که بر یک کوه محیط نیستم اما آن را لمس می کنم.

برکلی: تصور انسان از ذات باری توجه ذهن او به احوال خود و فضائلی است که درخویش می بیند مثل دانش و محبت و غیره که همان را در مرتبه اعلی و بی پایان برای خدا تصور می کند.

مذاهب بدوی و صفات مشترک آنها

تلخیص از کتاب **Man's Religions** بقلم **John B Noss** ترجمه جناب آقای علی اصغر حکمت.

۱ - یکی از حالات مذاهب بدوی احترام و عقیده به یک شیئی یا شخص معینی است که قوای مافوق و احیاء یا اعدام به آن نسبت می دهند و از آن رعب و هراس دارند و از آن برکت می جویند (مثل پارو - بیل و غیره)

۲ - اعتقاد به مانا یا نیروی حیاتی یا نیروی روحانی غیبی نزد همه اقوام بدوی عمومیت دارد ولی در هر قبیله و قومی آداب آن تفاوت می کند. این قدرت غیبی را در همه اشیاء قائلند که از اشیاء جامد به افراد ذی حیات منتقل می شود و از شخصی به شخص و دوباره به شیء جامد انتقال می یابد. این مانا موجب قوه قهریه یا برکت و تقویت نیروی حیاتی یا دفاع است.

۳ - **سحر** - در اثر تکرار و نفوذ برخی کلمات و انجام برخی کارها قوای عظیم را به نفع خود قبضه می کند. این سحر به وسیله سه عمل انجام می شود:

الف) بت یا فیتیشیسم Fetishism: به وسیله استمداد از قوای مستور در اشیاء بی جان فیتیش بابت به صورت و شکلهای مختلف است مثل سنگریزه و احجار آسمانی (شهابها) استخوان، چوب و غیره که از آنها قوای نافع برای دوستان و مضر برای دشمنان ساطع می شود. فیتیش را دارای قوای غیبی می دانند و نزد آن زانو می زنند و تضرع می کنند و گاهی نیز با امر و خشونت و استهزا، از قوای غیبی او استفاده می کنند و اگر دید فایده ندارد به بت دیگر متوسل می شود.

ب) طریقه شمینی shamanism: تأثیر قوه کسی که خود مدعی است قوای مخفی را دارد در دیگران. می گوید روحی را از بدنی خارج و به بدن دیگر وارد می کند.

۴ - تابو Tabu: در همه جهان عمومیت دارد. تقدسی است که برای رئیس قبیله قائلند و در اثر این تقدس همه اشیاء او را مقدس و دست زدن به آن را خطرناک می دانند. برخی افراد مثل سربازان، شکارچیان و ماهیگیران نزد برخی طوایف قوه تابوئی دارند. رفته رفته حریم تابو وسعت گرفته و حتی برخی کلمات و اعمال را مخصوص تابو دانسته از بیان و انجام آن احتراز می کنند. در مقابل گناهی که نسبت به شکستن حریم تابو انجام شده برخی ریاضات مثل روزه، تراشیدن مو و گرفتن ناخن و غیره انجام می شود.

۵ - آنی میزم Animism: معتقدند تمام انسانها و موجودات و اشیاء دارای روحی هستند که هنگام خواب موقتاً و هنگام مرگ به طور قطع از آنها جدا می شود، ارواح دارای احساسات و خشم اند و می توان آنها را اداره کرد و برخی اعمال سبب خشنودی آنهاست و بعضی اعمال و غضب موذیگری آنها را تحریک می کند.

۶- **پرستش مظاهر طبیعت:** نه تنها از لحاظ روحی بلکه از لحاظ جسمی هم برخی اشیاء را پرستش می کنند. گاهی این پرستش به خاطر آن است که مظهر یکی از قوا است. مذهب بت پرستی هند این طور است و اشیاء را دارای روح و روانی نهفته می دانند و طبقه دانشمند بت را مظهر رمزی عالی و نهفته می شمارند. پرستش مظاهر طبیعت مختلف است، پرستیدن سنگها، خواه سنگ طبیعی یا ساخته بدست انسان (امروز هم در طوایف وحشی آفریقا، اقیانوسیه، هند، ژاپن و سرخ پوستان آمریکا آلات و ادوات سنگی محترم و مورد پرستش است) گیاه پرستی و پرستش اشجار که درخت عید نوئل عیسویان یادگار آن است. درخت در اغلب مذاهب و اقوام هر یک به صورتی مورد احترام است. جانور پرستی و عقیده به تناسخ یعنی انتقال روح انسان پس از مرگ به حیوان، پرستش ببر، گرگ، شیر، عقاب، خروس، گاونر، گاو ماده، کانگورو در بین ملل و اقوام مختلف حتی مقدس دانستن کبوتر و قو و مار هنوز هم در نقاط مختلف دنیا معمول است. پرستش عناصر مثل خاک و باد و آتش و آب، آسمان، ستارگان و غیره.

۷- **قربانی:** منظور تقدیم هدایا و تحف به خدایان است. قربانی خواه حیوان و خواه انسان و گاهی هم به صورت ایثار نفس و خودکشی انجام می شود.

۸- **احترام اموات و پرستش اجداد:** بسیار مهم و در نزد اقوام مختلف معمول است شیخ اقوام و بزرگان و اشخاص مورد احترام را نزد خود حاضر و ناظر می دانند. ترس بازگشت مرده به صورت میخکوب کردن او و یا قرار دادن سنگهای زیاد بر روی او و یا کج و معوج کردن راه هنگام تشییع وی صورت می گرفته (این کار برای ارواح مضر است و با ارواح دوست چنین نمی کنند) تقدیم هدایا و تحف به مردگان ناشی از این عقیده است. زنده به گور کردن زنها و خدمه میت که در برخی اقوام و تا این اواخر در هند معمول بوده از همین عقیده سرچشمه می گیرد. معتقدند که ارواح پس از مرگ به صورت شیاطین و عفریتها و ارواح مودیه در می آیند.

۹- **اساطیر (میتولوژی) Mithology:** اساطیر در اثر اهمیت دادن و پرورش بیان خوابها و یا پاسخ مجهولات آفرینش به وجود آمده (عالم را کی ساخت، اول انسان کی بوده؟) این اساطیر و حکایات کم کم توسعه گرفته است. گاهی افسانه های پهلوانی ملل به صورت داستان یا اسطور مذهبی در آمده و جنبه رب النوعی و الوهیت گرفته است (مثل برخی اساطیر یونان).

۱۰- **توتیمیزم - Totemism:** توجه به حیوانات اهلی اطراف به عنوان فردی از خانواده و اهل خود. هر طایفه ای تصور می کند با یکی از حیوانات (مثلا خرس) رابطه دارد و این حیوان توتم او شده و باید او را حفظ کند. از این رو در حفظ آن حیوان (با نبات) می کوشند، آن را مقدس و محترم می شمارند. مظهر اعلامی آن در سرخپوستان آمریکا است که هر طایفه توتم مقدسی دارند که آن را رمز و علامت مقدس خانواده خود می شمردند و با چوب و یا سنگ مجسمه ای از آن می سازند که نماینده و نشان طایفه آنهاست.